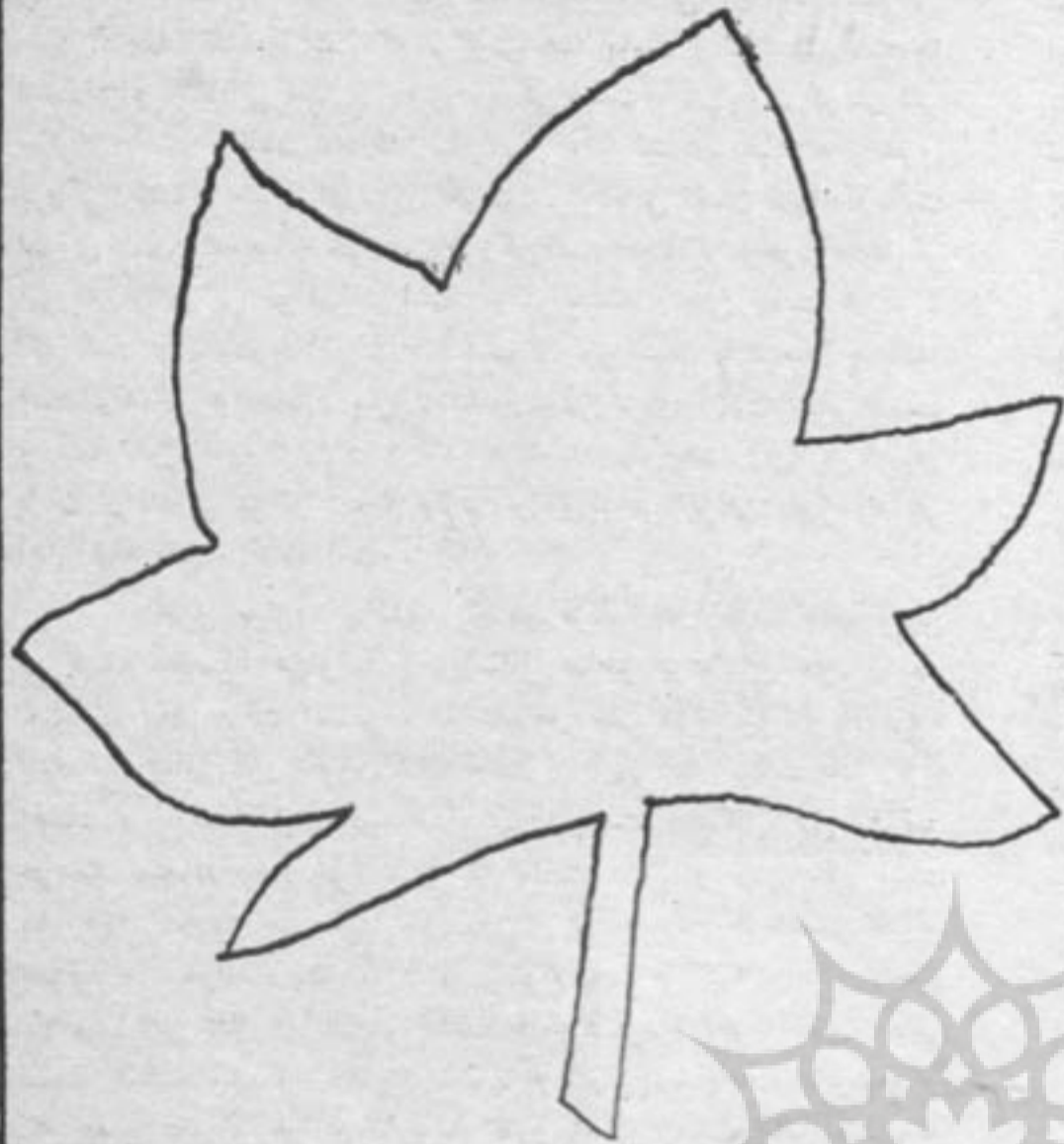


خدا نکرده است (۱۱)



«به وجود خداوند، دل گواهی  
میدهد نه عقل، و ایمان از این  
راه بدست میآید»

## خدا از نظر: پاسکال، کانت و هگل

«... دو چیز روح را به اعجاب می آورد و هر چه اندیشه و تامل بیش کنی، اعجاب و احترام نسبت به آن دو چیز همواره تازه و افزون میشود: یکی آسمان پرستاره که بالای سر ما جاودانه و دیگری قانون اخلاقی که در دل ما نهاد شده است.»  
کتیبه‌ی بر مزار «کانت»

مبدأ عقلی و علت نخستین باشد، ممکن نیست که با قوانین مکانیکی مورد شناخت علم، تعارض پیدا کند. روش عقلانی حکیمان الهی منکر معجزات است و توجه عنایت الهی را به امور جزئی نمیپذیرد. ویژگی این روش عقلی، رها ساختن هر چه بیشتر دین از همه عناصری است که دین را از دیگر روشها ممتاز میسازد. این روش، دین را به چند صیغه جامد و مسرف در تجرید، تبدیل میکند تا برای استدلال عقلی و منطقی بازگارترا باشد تا پاسخگویی به نیازهای دل و جان و روح و روان آدمی.. ازین گذشته، این برهانهای عقلی ویژه وجود خداوند و خلودنفس، از نظر نقدناب، دور از آن وضوح علمی است که این برهانها مدعی آند.

### خدا از نظر پاسکال

مرحوم محمدعلی فروغی در جلدنوم «سیر حکمت در اروپا» این حکیم خرد پیشه خدا باور فرانسوی را که در سده هفدهم میزیست، از نادره‌های روزگار میخواند زیرا فقط درسی و نسال عمر، به اوج مقام علمی در ریاضیات و طبیعیات رسید و ازین گذشته حکیمی بلند پای و نویسنده‌ی فصیح و بلیغ در ادبیات فرانسه بلکه جهان بشمار میرود.

اگر روش عقلی و موضوعی «دوگماتیک» در فلسفه اسپینوزا، مالبرانش، ولایب نیتز، و همانندگانشان روشی دقیق و «متافیزیک» بود، در فلسفه «لاک» و دیگر حکیمان خداشناس که در عین حال اندیشه خود را متوجه اهل دنیا و جامعه ساختند، این روش عقلی هر چه بیشتر به سادگی گرایید.

عقل در نزد حکیمان الهی نه تنها با مناسک مذهبی و سلطه کلیسا مبیانت دارد بلکه با هر گونه اعتقاد به اموری که از زمینه افکار واضح ما و یا از طبیعت که ما جزئی از آن هستیم، دور باشد، مخالف است. بدینگونه، عقل بطور منظم هر گونه راز سر به مهر و هر عقیده را که از دیانت‌های وضعی به ماریسده بود، منسوخ کرد و تنها بقای دیانتی را اجازه داد که دین طبیعی یا فلسفی نامیده میشود، و بر آنست که برای دو حقیقت، تعبیر تام و تمامی پیدا کرده است: یکی وجود خداوند به اعتبار سازنده هستی یا مهندس کائنات، و دیگر جاودانی روان به اعتبار اینکه این جاودان بودن شرط تحقق عدل است.

روش حکیمان الهی با چنین تقریری، خود را با روش علوم طبیعی یکسان و برابر میداند. درین روش، حقایق طبیعی شباهت کاملی به حقایق اخلاقی دارد و هیچ امری از امور که منسوب به

«پاسکال» جهان را بیکران میدانند و درین باره بیان شیوایی دارد: «جهان کرمی است که مرکزش همه جاست و محیطش هیچ جا نیست!» و بیکرانی تنها از سوی بزرگی نیست. از سوی خردی نیز بیکران است و انسان به درك بیکرانی توانا نیست، خواه زسوی بزرگی باشد، خواه از سوی خردی. توانایی انسان تنها به دریافت اموری است که میانه خردی و بزرگی است چنانکه وجود خود او نیز در میانه این دو نهایت است. نسبت به عدم (یعنی نهایت خردی) کل است و نسبت به کل، عدم است و علم انسان نه بر مبدأ و آغاز است و نه مآل و انجام. پس، علم حقیقی برای انسان میسر نیست و فقط امور متوسط را درمی یابد و هم در پیش و هم در پس، دراییهای پایان از نادانی بر او احاطه دارد. بقول شاعر ایرانی: اول و آخر این کهنه کتاب افتاده است.» (۱)

«امیل بوترو» دانشمند معاصر فرانسه در کتاب «علم و دین در فلسفه معاصر» می نویسد: «پاسکال عناصر برهانهای خود را در تعیین شرایط معرفت انسانی، از خصائص ذات شاعر و آگاه باز گرفته است. او میان عقل بمعنای تنک و باریک این لفظ، و قلب یادل که به اعتقاد او بازهم عقل است، تمایزی قائل است. پاسکال، دل را نیز خردمند میدانند ولی خردمندی که لطافت عقل او را پایانی نیست بطوریکه انسان مبادی این عقل را که از حدود ذهن هندسی فراتر می رود، نمیتواند روشن سازد. موضوع بحث و کنکاش و جستجو و تکاپوی این عقل بی نهایت لطیف یا خرد برتر، تجربه های منطقی نیست بلکه حقیقت یا حقایق است. فرا رفتن تا پایان، بآرمانهایی که چنین عقل و خردی دارد، کاری دور از توانایی ماست. خوشبختانه این عقل محسوس، با رویت مستقیم حقیقت بر ما جلوه میکند. این رویت از طریق حدس یا کشف و شهودی است که فطری دلیها و غریزها و طبیعت ماست. روانیست و نوعی «تناقضکاری» است که از ارزش الهامهای دل بکاهیم تا آنرا پیرو یا وابسته استدلال های عقل هندسی سازیم زیرا واقع اینستکه دل یا غریزه (و آنچه مولوی به جان تعبیر میکند و میگوید: جان شو و از راه جان جانرا شناس - یاربیش شونه فرزند قیاس) ما را به اندیشه های زمان و مکان و حرکت و عدد که اساس علوم ماست، رهنمون و رهبر میگردد و ضروری است که قلب به عقل اضافه شود تا استدلالهای آنرا استوار سازد و همانگونه که عقل حس میکند که در جهان به بعد وجود دارد، قلب یادل و یا جان نیز احساس میکند که جهان و جهانیانرا خدایی است.»

پاسکال امر دیگری را قائل است که هم برتر از عقل است و هم برتر از جسم است و آن «محبت» است و بخشی است الهی، و محبت حقیقی آنستکه به ذات الهی تعلق میگیرد و مهربی که به دیگران تعلق یابد، به ذات نیست به صفات است که امور عارضی هستند. چون پاسکال محبت را برتر از عقل میدانند، بنیاد علم و اعتقاد را بر اشراق قلبی قرار می دهد و می گوید: به وجود خدا، دل گواهی می دهد به عقل، و ایمان ازین راه بدست می آید. دل دلایلی دارد که عقل را به آن دسترس نیست. (۲) توجه به این نکته بسیار مهم است که اگر «علم» در جستجوی آگاهیها و شناختهای حقیقی است و آنرا با تجربه و قیاس بدست می آورد، زندگی عملی روزمره از هر حیث مبتنی بر یک رشته باورهای ساده و نیروی عرف و عادت معمول و مرسوم است. درین زندگی عملی روزانه، گهگاه مسائل و قضایای پیچیده ای که پیش می آید و لزوم گرفتن تصمیم سریع و دخل و تصرف آنی بی هیچ درك و تأملی، باورهای ساده و تصدیق های بسیط را که مبتنی بر علم و معرفت علمی نیست، مبدأ احکام و قضاوتهای معمول و معتاد ما میسازد. این بدان معنی نیست که مادر زندگی عملی روزانه، بی هیچ مقدمه و بدون

علمت و سبب، حکم می کنیم بلکه نشانه آنستکه ما معمولاً بمقتضای احتمالات و بویژه بنا بر شواهد شایسته ایمان و اعتقاد عمل می کنیم. بنابراین، چرا پاره ای اعتقادات را صرفاً بحکم اینک اعتقاداتی بیش نیستند، تخطئه کنیم؟ بسیاری ازین باورها و عقیده های فطری تازمانی که صدق خداوند خود ضامن آنست، میتواند مشروع باشد. اگر انسان جز آنچه را که وحی صادق خداوند است باور نکند و از «علم» جز آنچه را که براستی آگاهی بخش و برای انسانیت سودمند است نپذیرد، ایمان دینی خود مبدأ اثبات و معرفتی میشود که هرگز از لحاظ استحکام علمی دست کسی از معرفت و شناخت (بمعنای صحیح آن) نخواهد داشت.

## خدا از نظر کانت

این فلسفه عملی و آزاد که مردن دل آگاه ولی دنیادار بدنبالش رفته اند، اصل فلسفه عمیق و حکیمانه «کانت» است. «امانوئل کانت» راده «کونیگزبرگ» (۳) آلمان سال ۱۷۲۴ میلادی، بقول مرحوم فروغی در کتاب «سیر حکمت در اروپا» خردمندی بود که «ادای تکلیف زندگی را بر تعیش مقدم می دانست، و چیزی را که واجب می پنداشت، پیروی کامل از اصول اخلاقی بود». شاید از همین روی و به نیروی «نقادی عقل مطلق» (۴) خود که نخستین تصنیف بزرگ فلسفی اوست، جوانان آلمانی در زمان او زادگاهش را کعبه حکمت دانستند و به آنجا روی بردند و «کانت» را همچون امام و ولی می نگریستند تا آنجا که مردم در تکالیف شرعی خود از او استفتاء میکردند چنانکه وقتی آبله کوبی پیش آمد، در جایز بودن و نبودن این عمل، از و کسب تکلیف نمودند!

«کانت» در عقل یا خرد، از لحاظ چگونگی تکوین و وظیفه آن، همه شرطهای اساسی هم دانش و هم دین را نهفته می یافت. عقل به اعتقاد «کانت» تنها از عناصری که بتجربه حاصل میکنند، تکوین نیافته است زیرا اندیشه زمان و مکان و استمرار اشیاء در هستی و قانون علت و معلول و سبب و مسبب که بی آن، «علم» غیر ممکن میشود، همه از عقل است ولی چرا عقل که بر این جهان فرمانرواست، تنها به شناخت آن بپردازد و در تعدیل آن کاری نکند و آنرا مظهري از اراده و طبیعت خود نسازد؟ آیا عقل نمیتواند سوای نظری بودن و تأمل کردن، عملی هم باشد و فعال و خلاق گردد؟ آیا عقل نمیتواند گذشته از کار برد خود در اراده انسانی، به جهان مادی خارجی نیز که با اراده انسانی ارتباط دارد، گسترش یابد؟ «کانت» میگوید عقل برترین چیزهاست و بر ماست که تا میتوانیم، چیرگی آنرا محقق سازیم و هنگامی که می بینیم بعضی اندیشه ها نسبت به ما و بحکم تکوین ما بشناخه ابزارهای عملی است که برای تحقق چیرگی عقل از آن گزیری نیست، بر ماست که آن اندیشه ها را نگهداریم و پیوریم. این اندیشه های برتر: اندیشه خدا، اندیشه آزادی و اندیشه جاودانی و خلود و ابدیت است نه تنها بمعنای نظری آنها بلکه بمعنای عملی و اخلاقی که دارند.

دین اعتقاد عملی بر اینستکه آثار عقل امکان تحقق دارد، و برای آنکه از اعماق وجود و ژرفای نهاد و هستی و روان خود به این آثاری که ما را به کوشش و کشش در راه ایثار انسانی و فداکاری اخلاقی و امیدارد برسیم، ازین اعتقاد بی نیاز نتوانیم بود و برای همین منظور است که خود را به اعتقادهای دینی و اخلاقی و امیداریم و همین نیز سبب آنستکه عقل بر حسب توجه به معرفت اشیاء یا تنظیم سلوک، گاه نظری و گاه عملی است. چنین عقلی است که بنظر «کانت» علم و اخلاق را که دین از آنها سرچشمه میگیرد، بنیاد می نهد و در عین حال که استقلال هر یک از آنها را در زمینه ویژه خود حفظ

میکند، میان آندو را با مبدأ مشترکی بر حسب ارتباط و همکاری متبادل میان آندو پیوند میدهد.

## مولوی پیش از «کانت»

در حدود پانصد سال پیش از «کانت» و پنج سده پیش از آنکه کتاب «نقادی عقل مطلق» توسط او نوشته شود و جنبه‌های عملی و نظری عقل در شناخت زندگی و جهان و آفریننده یکتاشکافیه گردد، مولوی نابغه اندیشه و شعر و عرفان ما در مثنوی معنوی اشاره‌هایی به عقل دارد که گویی ریشه منظوم اندیشه‌های «کانت» در نقادی عقل است.

مولوی در دفتر سوم مثنوی همین مفهوم پیوند علم و اخلاق را توسط عقلی که گاه نظری و گاه عملی است و از مبدأ مشترکی دستور میگیرد، بزبان شعر و با استعاره «ملك» چنین بیان میکند:

چون ملك با عقل يك سررشته‌اند

بهر حکمت را دو صورت گشته‌اند

این ملك با عقل از يك گوهراند

در پس هم همچو دنبال و سراند

آن ملك چون مرغ بال و پر گرفت

وین خرد بگذاشت پروفر گرفت

لاجرم هردو مناسر (۵) آمدند

هر دو خوش‌رو پست همدیگر شدند

هم ملك هم عقل حق را واحدی

هر دو آدم رامین و ساجدی

«کانت» در کتاب «نقادی عقل مطلق» به این نتیجه می‌رسد که عقل مطلق از رسیدن به حقایق مطلق عاجز است. «مولوی»

این معنی را بارها در مثنوی تکرار کرده است:

چون صفیری بشنوی از مرغ حق

ظاهرش را یادگیری چون سبق

وانگهی از خود قیاساتی کنسی

هر خیال محض را ذاتی کنسی

اصطلاحاتی است مراببدال (۶) را

که نباشد زان خبر عقال (۷) را

منطق الطیری بصوت آموختنی

صد قیاس و صد هوس افروختنی

آن خطا دیدن ز ضعف عقل اوست

عقل کل مغز است و عقل جزو پوست

خویش را تاویل کن نه اخبار را

مغز را بدگوی نسی گلزار را

از دفتر اول

شادی اندر کرده و غم در جگر

عقل چون شمعی درون مغز سر

رایحه در آنف و منطق در لسان

لهو در نفس و شجاعت در جنان

این تعقلها نه بی کیف است و چون

عقلها در دانش جوانی زبسون

پشه کی داند که این باغ از کی است

کو بهاران زاد و مرگش دردی است

کرم کاندز چو بزاید ست حال

کی بداند چوب را وقت نهال؟

وربداند کرم از مساهیش

عقل باشد، کرم باشد صورتش

عقل خود و امینماید رنگها

چون پری دور است از آن فرسنگها

از دفتر دوم

آن نسی دانت عقل پای ست

که سبو دایم ز جو نایسد درست

عقل تو مغلوب دستور هواست

در وجودت رهزن راه خداست

این نجوم و طب نه وحی انبیاست

عقل و حس را سوی بیسو ره کجاست

عقل جز وی عقل استخراج نیست

جز پذیرای فن و محتاج نیست

قابل تعلیم و وحی است این خرد

لیک صاحب وحی تعلیمش دهد

جمله حرفتها یقین از عقل بسود

اول او لیك عقل آنرا بر فرود

هیچ حرفت را ببین کاین عقل ما

تاند او آموختن بسی اوستا؟

گر چه اندر فکر موی اشکاف سد

هیچ پیشه رام بی استا (۸) نشد

دانش پیشه ازین عقل اربدی

پیشه‌ی اوستا حاصل شدی

از دفتر سوم

«مولوی» عقل را «سایه حق» می‌نامد و حق را به آفتاب

تشبیه میکند که استعاره‌ی برای خداوند است و در بیت پیش از آن،

عقل را «شحنه» و حق را سلطان تعبیر میکند و میگوید: وقتی

سلطان فرا میرسد، شحنه در کنجی می‌خرد... و سرانجام، مولوی

توصیه میکند تا پیر عقل و دین شویم و بویژه دین را پس از عمل

نام میبرد که ثمره باطن بینی عقل کل است و تازه عقل کل نیز

سرگشته و حیران خداوند است همانگونه که همه موجودات در فرمان

او هستند... مولوی خداوند را عقل عقل و جان جان، و سلطان

عقل و جان خلق میخواند:

قتل آمد عقل او آواره شد

صبح آمد شمع او بیچاره شد

عقل خود شحنه است چون سلطان رسید

شحنه بیچاره در کنجی خزید

عقل سایه حق بود، حق آفتاب

سایه را با آفتاب او چه حساب

عقل در تن حاکم ایمان بود

که ز بیمش نفس در زندان بود

عقل عقل و جان جان ای جان تویی

عقل و جان خلق را سلطان تویی

عقل کل سرگشته و حیران تبت

کل موجودات در فرمان تبت

جهد کن تا پیر عقل و دین شوی

تا چو عقل کل تو باطن بین شوی

از دفتر چهارم

«مولوی» عقلهای خلق را عکس عقل خداوند میدانند و عقل

خدا را در حکم ملك و عقلهای مردم را تنها بویی از آن ملك

اصلی میخوانند و ذات پاك خداوند را مظهر عقل دانسته و حق را

تنها در وجود خداوند و آثار او، و قربت او جستجو میکند که کار

۳۱

مرد خداست .

مولوی عقل جزوی را که پیوسته در بند سود و زیان و کم و بیش زندگی است ، مایه بدنامی عقل کل دانسته و با تعبیر زیبایی « کام دنیا مرد را ناکام کرد » ، انسان را در پی عقل کل که مایه کامیابی معنوی و رستگاری آخر وی است میفرستد:

عقلهای خلق ، عکس عقل او

عقل او منک است و عقل خلق ، بو

عقل کل و نفس کل مرد خداست

عرش و کرسی رامدان کز وی جداست

مظهر عقل است ذات پاک او

زوجو حق را و از دیگر مجسو

عقل جزوی عقل را بدنام کرد

کام دنیا مرد را ناکام کرد

از دفتر پنجم

### خدا از نظر «فیخته»

عقلی که از نظر «کانت» هم علم و هم اخلاق را بنیانگزاری میکند : اخلاقی که دین از آن سرچشمه میگیرد و مایه خدا شناسی میشود ، و چنین پیوندی میان دانش و دین میزند ، در نزدجانشینان ایده آلیست « کانت » نیرومندتر و روشنتر میگردد :

« فیخته » (۹) که از فیلسوفان سده هفدهم آلمانست و تصنیفهای فلسفی و اخلاقی او مانند « سرنوشت انسان » و « احوال ضروری دانشمند » و « راه رسیدن برفدگی سعادت مند » و نقادی در امر وحی و رساله‌یی که در علم اخلاق دارد ، از آثار گرانبهای فلسفی در آلمان آلمانی بلکه نمونه های دست‌یابی از اندیشه والای انسانی است ، میکوشد به اثبات رساند که جهان واقعی معروض بر ملاحظاتی علم ، بطبیعت خود آمیخته به اخلاقیات و عقلیات است و در بنیاد خود جز خود عقل چیزی نیست که با عملی از اعمال هوش لاشعوری ، به موضوع و صورت مبدل میشود تا از قائل در آن صورت ، ذات خود را احساس کند . بنابراین ، عقل و عدل و انسانیت ، امور غریبی درین جهان نیست که میخواهد با وسایل ساختگی ، جای درین جهان بیابد و خود را بجای طبیعت بنشاند .

به اعتقاد «فیخته» اراده نیک و آزاد ، در ذات خود آثار مادی دارد و ضمیر اخلاقی که فیضی ازلی است ، خودمبداء و آغازگر حیاتی است که ما درین جهان داریم و دین که ما را بر آن میدارد تا در مبدأ سببیت عقلی شرکت کنیم ، در برابر علم که آثار عقل را ضبط می‌کند ، در حکم ابری است در آسمان که زمین ما را برای زندگی سیراب میسازد . «فیخته» با چنین استعاره‌شاعرانه برای برداشت فلسفی خود از دین و دانش یا علم و اخلاق ، به وجود یک « فیض ازلی » که همان خداوند است و همه نیکیها و زیباییها و اراده‌های اخلاقی و معنوی از آن سرچشمه میگیرد ، اعتقاد دارد .

### خدا از نظر هگل

«هگل» (۱۰) هموطن و معاصر « فیخته » و هشت سال از او کوچکتر بود . آثار او در فلسفه تاریخ و فلسفه دیانت و زیبایی شناسی ، مقامی برجسته در میان آثار والای اندیشه بشری دارد . هر چند فهم آنها دشوار است چنانکه از قول خودش نقل کرده‌اند که گفت : « فقط یک نفر فلسفه مرا فهمید و او هم نفهمید! » .

همچنین گفته‌اند که وقتی کسی معنی عبارتی از آثار او را پرسید ، پاسخ شنید : « وقتی این عبارت را مینویسم ، من و خدا هر دو میفهمیدیم ، اما اکنون تنها خدا میفهمد ! »

دانش و دین در نزد «هگل» چیزی جز «حالات» ضروری و توالی منطقی عقل نیست . دانش ، معرفت اشیاء خارجی در حالت تهی بودن از ضمیر و آزادی است . این حالت ، مرحله‌یی است که **Idee** یا **Concept** (فهم یا عقل) باید از آن فراتر رود تا مشخص شود و برای تحقق عقل بکار افتد . موجود خارجی مادی که در پیچیده‌ترین صورت خود موجود انسانی است ، میتواند به رشد و نمو ویژه‌یی برسد که آن را «تاریخ» مینامند ولی بخاطر پیکار میان مصلحتها و اراده‌ها ، میان نیک و بد ، و ابتکارهای سرشار از آفرینش ابزارها ، و این آزمایشها و آزمونهای پیاپی ، و ابداع نیروهای اخلاقی و گرد آوری آنها که «تاریخ» را ممتاز میسازد ، بخاطر همه اینها ، نیروهای نوینی پدید می‌آید و در انسان رشمی-یابد یعنی در جهان گسترش پیدا میکند که عبارت از ضمیر و آزادی است و درین هنگام ، آنچه تا آن زمان جز ماده نبود ، به رنک روحی در میآید و صورت « **Forme** » هرچه بیشتر تحقق کامل و آزاد عقل می‌شود بی آنکه صورت از میان برود یا پوشیده بماند . اما فرد و خانواده و اجتماع و دولت ، حالاتی پیاپی ازین رشد و گسترش است و آثار اندیشه زنده . در هنر ، و دین آسمانی و در فلسفه‌یی که بشکلی خود دین است ، تحقق مییابد و از رموزی که هرودین بدان پوشانیده بود رهایی پیدا میکند .

فلسفه «هگل» سرانجام ، بر این بنیاد قرار میگیرد که خداوند هم عاقل و هم معقول است : عاقل در عالم و معقول به آن ، و ما خود ستون این ادراک‌اعلی و حقیقت آنیم . اما علم در ذات خود چیزی از دین ندارد بلکه نسبت به آن بیگانه است . علم از نظر «هگل» حالتی در پیشرفت هستی است و بی آنکه خود بخواید ، پیوسته بسوی مرتبتی والاتر در معرفت و آگاهی پیش میرود و اندیشه بطور منطقی در گذرگاهی که دانش آنرا طی کرده است ، سیر میکند تا به دین و فلسفه می‌انجامد و هرگونه ایمان بر آن میشود که معقول باشد و هرچه در علم است جز اعتقادی کور نسبت به ماده‌یی معین نیست . (۱۱)

پایان

### زیر نویس‌ها

- ۱- «سیر حکمت در اروپا» جلد دوم
- ۲- همان کتاب
- ۳- Koenigsberg
- ۴- Critique De La Raison Pure
- ۵- مناصر : یاری دهند
- ۶- ابدال : مردان خرد و خدا
- ۷- عقال : (بروزی «عمال») بکار مردگان عقل
- ۸- استا : استاد
- ۹- Fichte
- ۱۰- Fichte
- ۱۱- کتاب «دانش و دین در فلسفه معاصر» اثر «امیل بوترو» دانشمند پایان سده نوزدهم فرانسه .